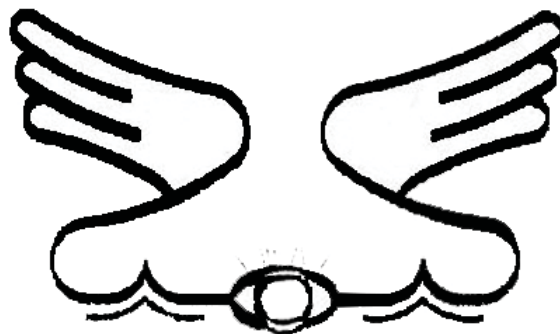


اول خودت را دوست داشته باش حتی نقص هایت را،
مثل مادری که حتی فرزند قاتلش را دوست دارد.
و بعد از آن بدان که همه ی دنیای تو خودت هستی،
پس باید این خودت را بالا ببری.
هیچ چیز قابل مقایسه با تو نیست، چون هیچ چیز
بدون تو معنی و مفهومی ندارد.



دوهفته‌نامه‌ی الکترونیکی کیمیا، شماره‌ی هفتم، ۱ خرداد ۱۳۹۰

سخن اول آخرین دیدار

شایقه عاشوری

shayegheh_royal@yahoo.com

هیچ فکر کردید که چطور میشه هی دوران
طلایی ایجاد کرد؟ هیچ فکر کردین آیا اون کسی
که الان دارین باهاش حرف می‌زنین رو دوباره
می‌بینین یا نه؟ اوایل یه کلیشه‌ای بود که کائنات
دائم تکرار می‌کردن برام تا این‌که...

از وقتی که تو کشورمون هر سال با یه شعار شروع
می‌شه، منم تصمیم گرفتم که اول هر سال تولدی،
یه جمله به کل قوایم (منظورم تمام اعضای بدنم
است) بگم ببینم تحویلیم می‌گیرن یا نه. با این
نیت پارسال به مخ و مخچه و قلب و شیر مرغو
جون آدمیزاد خودم گفتم که امسال هر اتفاقی
که می‌افته به نفع ماس. آقا اونا هم گوش کردن،
که اوایل مایل به وسطای سال (یعنی تقریباً ماه
خرداد، تیر، مرداد) یه اتفاقی واسم افتاد که قبل
اون هر وح بهش فک می‌کردم تنم می‌لرزید اما
بالاخره اون چه که نباید رخ می‌داد، داد! و من
گفتم لابد هر اتفاقی که میفته به نفع منه دیگه!
و چند ماه بعد وقتی دیدم زندگی چندین گام
جلوتر از اونی که فکرشو می‌کردم، فهمیدم دقیقاً
همینه هر اتفاقی میفته به نفع ماس.

امسال دیگه شور و هیجان بیشتری داشتم
تا واسه خودم تر بدم، واسه همین بعد از مرور
مسائل زندگی دیدم امسال تاج همه حرفام این
باشه: شاید این آخرین دیدارت با این فرد باشه،
شاید هم نباشه! اما از اون‌جا که با فرض اولی
احتمال پشیمونی و غصه خوردن کمتر می‌شه
فرض اول رو جدی‌تر گرفتم. حالا از وقتی که
این جمله رو بیلبورد تبلیغاتی شهرم کردم، وقتی
یکی رو می‌بینم در ثانیه اول می‌گم شاید این
آخرین بار باشه و در ثانیه یکی مونده به آخر هم
می‌گم شاید این آخرین بار باشه. اما اتفاق خوبی
که این وسط می‌افته طلایی شدن لحظات بین
این یه جمله در اول و آخر کار است. البته واسه
این‌که لحظات نسوزه مراقب باشین که آتیش
عادت شعله‌اش کم باشه.

...ادامه در صفحه‌ی دو

باورهای من، امواجی پایدار در برابر طوفان گذرای جامعه‌ی من (بخش چهارم)



محرورپ موحده دوست

mahboobeh.movaheddoost@gmail.com

و یا بدترین وضعیت را برای خود به وجود آورم؛
تنها کسی هستم که می‌توانم برای خود نهایت
خوشبختی را به ارمغان آورم و یا به قعر بدبختی
بیاندام.

اگر بخش قبل را خوانده باشید، به احتمال زیاد خود
را در جامعه‌ی نوع اول (توده‌ای) دیده‌اید و با بغضی
در گلو با خود گفتید: دیدید گفتم این جامعه است
که نمی‌گذارد من رها باشم و آزاد بیاندمش و خود را
باور کنم. ولی کسان دیگری هم هستند که با توجه
به واقعیات موجود با خود گفتند: هر چند من در یکی
از این دو نوع جامعه زندگی می‌کنم ولی باید ببینم
چه چیزی باعث شده من در این تقسیم‌بندی‌ها
خود را در این جامعه یا آن جامعه ببینم؟ این افراد
همیشه هوش و ذکاوتشان را برای خوشبختی خود
به کار می‌برند و حتی اگر در جوامع توتالیتر هم
زندگی کنند خود را ذره‌ای از توده نمی‌بینند. آن‌ها
افرادی ماورایی و تافته‌ای جدای از دیگران نیستند
بلکه کسانی‌اند که باورهای خود را باور دارند و اسیر
بهنانه‌هایی مثل سنت، جامعه و... نمی‌شوند.

...ادامه در صفحه‌ی دو

هر دور هم بودنی یک جامعه است و تمامی تعاریف
و ویژگی‌های جامعه را می‌توان برایش در نظر گرفت.
در بخش پیشین دو جامعه‌ی توده‌ای و مدنی را مثال
زدم. بعضی‌ها این بخش از مطلب را مربوط به علم
سیاست دانسته و بر این تأکید کردند که ما آدم‌های
سیاسی نیستیم که بخواهیم به این تقسیم‌بندی‌ها
توجهی داشته باشیم و درباره‌اش بیاندمشیم.

اما دوستان، بعد از کمی تأمل متوجه می‌شویم این
تعاریف، واقعیات دور و برمان هستند که اذهان فعال
و سیال اهالی علوم انسانی آن‌ها را در قالب‌هایی منظم
کرده‌اند. و چه خوب است بدون هیچ‌گونه خط و نشانی
در ذهن‌مان از تمامی علوم انسانی که ما را در بهتر
شناختن خود و اطراف‌مان یاری می‌دهند، بهره ببریم.
برگردیم سر بحث اصلی خودمان، من می‌خواهم
در مورد باورهای شخصی صحبت کنم، باورهایی
زنده و پایدار که می‌تواند به تمامی آشفتگی‌ها و
ناآرامی‌هایم پایان دهد.

و من تنها زمانی می‌توانم از باورهایم نهایت استفاده
را ببرم که به آن‌ها ایمان داشته باشم و یقین حاصل
کنم که من تنها کسی هستم که می‌توانم بهترین

باورهای من، امواجی پایدار در برابر طوفان گذرای جامعه‌ی من

(بخش چهارم)

بیابورم و بیپورانم؟ یکی از باورهای من همیشه این بوده است که می‌شود به دنبال اهداف و آرمان‌های خود رفت و آن‌ها را عملی کرد در عین حالی که می‌توان به جامعه و باورهای تک‌تک افراد نیز احترام گذاشت. و مضمّن این باور را عملی کنم و مدت طولانی است برای عملی کردن این باور شخصی و هم‌چنین چالشی که با آن روبه‌رو هستم به دنبال راه حل بوده‌ام و چون ایمان دارم «هر جوینده‌ای یابنده است» به راه حل‌هایی دست یافته‌ام و تصمیم گرفته‌ام با توجه به راه حل‌هایی که به سوی عملی کردن خواسته‌هایم آرام و پیوسته پیش می‌روم و در این چند وقتی که پا در راه اهداف و آرمانم گذاشته‌ام از بودن خود احساس مسرت و خشنودی دارم و پر هستم از این که می‌خواهم زندگی کنم، نه به خاطر این که باید زنده باشم و زندگی کنم، بلکه به خاطر شور و شوقی که در بودن خود احساس می‌کنم می‌خواهم هم‌چنان باشم و در میان دیگران با آزادی و احترام به دیگران بزییم.

قبل از این که از راه حل‌هایی که یافته‌ام سخنی به میان آورم دوست دارم شما نیز این فرصت را به خود بدهید و کمی با خود خودتان خلوت کنید و بیاندیشید که آیا باوری در عمق وجودتان هست که خفته باشد و دوست دارید بیدارش کنید، اما از برخورد و سرزنش دیگران می‌ترسید؟ اگر شما نیز با این چالش روبه‌رو هستید، آیا به راه عبور از این چالش اندیشیده‌اید؟

ادامه دارد...

و تنش‌ها و سرزنش‌ها و نمی‌شودها و دست و پاگیری‌هایی که بر سر راهم گذاشته شده است. وقتی به نوع نگاه‌ام به خدا، عشق، زندگی و... فکر می‌کنم و خود را به عنوان یک انسان، فراتر از جنسیت می‌بینم، به باوری سرشار از روشنی می‌رسم، به جایی می‌رسم که خود را جنس نمی‌بینم و آن قدر قدرت و نشاط و خوشبختی احساس می‌کنم که بارها و بارها با خود این آیه را ناخودآگاه تکرار کرده‌ام که:

«فتبارک الله احسن الخالقین»

ولی وقتی از نوع نگاه و تفکر در میان جامعه حرف می‌زنم، همه سرزنش‌ام می‌کنند که این‌ها همه افسانه است و ما فقط هستیم برای این که باید باشیم و دیگر هیچ...! جالب این است که وقتی عمیق‌تر با ایشان در مورد این مسائل صحبت می‌کنم، با این که به عنوان تأیید سری تکان می‌دهند ولی باز سرزنش می‌کنند؛ می‌گویند این قدر نخواه خلاف جهت جامعه حرکت کنی، شاید حرف‌هایت درست و منطقی باشد اما به نفع است که در خلوت خود نگاه‌اش داری و مثل همه‌ی ما زندگی کنی، ما هم آرمان‌هایی در وجودمان داریم و از این نوع زندگی‌مان راضی نیستیم اما چه می‌شود کرد، همین است که هست!

و چالش همیشگی من این است که باورهایم را در صندوقچه‌ی قلبم نگاه دارم یا با خود به جامعه

... ادامه از صفحه‌ی یک

و من از این تعریف استفاده کردم تا با واقعیت پیش بروم و شما نوشته‌های مرا انتزاعی ندانید و نگویید در مدینه‌ی فاصله به سر می‌برم و واقعیات را نادیده می‌گیرم. آری، من هم می‌دانم این‌جا کجاست و چه خبر است، ولی آیا باید در همین مرحله بمانم و به خاطر جبر زمانی و مکانی که مرا در این‌جا یا آن‌جا نشانده به امیدها و آرزوهایم پشت کنم؟ یا این که خودم را باور کنم و به باورهای دیگران به عنوان افرادی که آن‌ها هم باور خود را دارند احترام بگذارم؟!

راست‌اش را بخواهید از وقتی پرداختن به «باورهای من امواجی پایدار در برابر طوفان گذرای جامعه» را شروع کرده‌ام، من و اندیشه و قلب و روحم چالش‌های زیادی را طی کرده‌ایم. یکی از این چالش‌ها این است که وقتی قلم به دست می‌گیرم و می‌نویسم همه چیز خوب پیش می‌رود و باورهایم تجلی می‌یابند و به من قدرت می‌دهند و من مست از بودن می‌شوم و همه چیز را در جهت برآورده کردن آرمان‌هایم عملی دانسته و اندیشه‌ام را در میان جامعه استوار می‌بینم. ولی وقتی نوشتن تمام می‌شود و از پشت میز تحریر پا می‌شوم و به سمت خیابان، مردم، دانشگاه، خانه و خانواده می‌روم، با چیز دیگری مواجه می‌شوم. با انواع بایدها و نبایدها

خط کشی جاده

ادامه‌ی سخن اول

... ادامه از صفحه‌ی یک

عادت یعنی مرده‌ی متحرک. می‌خوام اینو بگم که حتی اگه از این تلنگر اول و آخر هر دیدار همیشه استفاده کنیم می‌شه عادت و دوباره روز از نوروزی از نو و یادمون می‌ره آقا جون اصلا این کار رو کردیم که لحظات رو حس کنیم نه این که دوباره تو چاله عادت بیفتیم. پس پیشنهاد سرآشپز برای طلایی ماندن لحظات اینه که اونو داخل فایل ترفندهای ظن‌د^(۱) بودن قرار بدیم و هر چن وخ یک‌بار (این بستگی به میل شما داره که مدت این چن وخ یه‌بار، چقد باشه) بیارینش بیرون و ازش استفاده کنین.

امیدوارم که از دستور بازی امروز لذت برده باشین، تا بعد لحظه‌ها تون لهنه^(۲) بارون...

۱. ظن‌دخ همان زنده است که خرق عادت شده و تمامی حروف به شکل دیگر نوشته شده است.

۲. لحظه نیز بنا به علت ۱ به شکل لحظه نگاشته شده است.



این تصویر نمایانگر عملکرد مجموعه‌ای وظیفه‌گرا است. البته نوعی از وظیفه‌گرایی که «هدف» در آن گم شده است. در این نوع سازمان تغییرات با هزینه زیاد و با مقاومت بالا انجام می‌گیرد و پرسنل کمترین انگیزه را برای توسعه و بهبود سازمان خود دارا هستند. معمولاً در این سازمان‌ها پاداش‌هایی (مادی و غیرمادی) که به افراد داده می‌شود بر اساس اثربخشی فعالیت‌های آنان نیست بلکه متناسب با پایبندی آنان به وظایفی است که می‌تواند ضد اثربخش نیز باشند. در این تصویر، هدف تیم خط‌کشی، «خط‌کشی» بوده است و نه هدایت خودروها در جاده و بنابراین بدون این که برای مشکل پیش آمده (تنه درخت مانع) راه حلی اندیشیده شود، خط‌کشی انجام شده است. در مقابل این نوع سازمان، سازمان‌های فرآیندگرا قرار دارند که در این نوع سازمان‌ها به اثربخشی فرآیندها توجه شده و آن، معیاری برای ارزیابی فعالیت‌های کارکنان است.

چرا مطالعه نمی‌کنیم؟

(بخش سوم)

علی زمانیان

این دنیا هیچ چیز آن قدر جدی نیست که به‌خاطر آن خود را به تعب و سختی بیفکنیم. جهانی غیر جدی که باید بر لب جوی آن بنشینیم و گذر عمر را ببینیم. زیرا جهان سخت‌گیر بر کسانی که زندگی را سخت می‌گیرند. این نیز بگذرد، پس خوش باش و دم‌غنیمت شمار. نشانه‌ای از این واضح‌تر که جدی‌ترین مسائل و حتی مقدس‌ترین باورهای مان را به مسلخ شوخی و لودگی می‌کشانیم. معلوم است که امور غیر جدی سزاوار پرسش و تحقیق نیستند و تفکر و تعمق در مسائل غیر جدی روا نیست. کتاب هنگامی بر صدر می‌نشیند و قدر می‌بیند که همه چیز به قدر کافی جدی قلمداد شود. آن چنان جدی که ذهن را به تأمل و پرسش وا دارد و تفکر را به فهمش فراخواند. کتاب از آن فرهنگی است که برخوردی فعال و کاملاً جدی با جهان دارد و خود را نیازمند شناخت آن می‌داند.

ساحت‌های زندگی فکری و عملی‌مان را از درون پوشانده است. فقط کافی است به سیاست‌ورزی، دینداری و سایر عرصه‌های زندگی ایرانی، نظری بیفکنید. گویی در چشم ما ایرانیان همه چیز بیش از اندازه ساده شده است. ذهن بسیط، همه چیز را ساده می‌کند تا بتواند آن را فهم کند زیرا اساساً قادر به درک پیچیدگی‌ها نیست، از این رو است که از «اهل تحلیل» به تمسخر یاد می‌شود و روشنفکران به منزله‌ی برهم‌زنندگان نظم ساده‌ی زندگی و مزاح‌هایی شناخته می‌شوند. آنان که خواب‌ها را می‌ربایند و تشویش و اضطراب را بر جان آدمی می‌نشانند؛ یکی از متهمان اصلی بیان‌کننده‌ی پیچیدگی‌ها، کتاب است. کتاب، تفکر و اندیشه را به کشمکش و آشوب می‌کشاند و جهان ساده‌شده را پیچیده می‌کند. کتاب، آموخته‌ها و دارایی‌های ذهنی را به جدال و پیکار می‌کشاند.

کتاب نمی‌خوانیم زیرا هیچ چیز برای ما جدی نیست

«جنبش غیر جدی‌سازی» نیز به نحو تاریخی بنیان سست‌اندیشی‌های ما را فراهم کرده است. گویی در

طرح مسئله: در شرح وضعیت پایین بودن میزان مطالعه در ایران، عللی را بیان کرده‌اند. از آن جمله: گران بودن کتاب، فقدان وقت کافی برای مطالعه، سرگرم شدن به مسائل جانبی و یا نبود کتاب مناسب برای سلیقه‌های مختلف. همه‌ی این‌ها هست اما مسئله، این‌ها نیست. بسیار جوانانی را در فضای عمومی می‌توان مشاهده کرد که ساعت‌ها سرگرم ارسال پیامک به این و آن هستند و فراوانند افرادی که وقتشان را به تماشای تلویزیون اختصاص داده‌اند. البته بطالت، برای افراد وقتی نخواهد گذاشت. قیمت بالای کتاب یا کمبود وقت و یا سختی دسترسی به کتاب نمی‌تواند توضیح‌دهنده‌ی خوبی برای میزان پایین مطالعه در ایران باشد. عوامل متعددی برای توصیف و تشریح وضعیت اسفبار مطالعه در ایران می‌توان برشمرد، مجموعه‌ی عوامل در هم پیچیده و غامض و پنهان‌شده در هزارتوی فرهنگ ایرانی، که تحلیل را سخت و شناخت را با مانع روبه‌رو می‌کند. باید علل واقعی را جستجو کرد و آن‌ها را در کنار هم نشانند، روابطشان را معلوم کرد و تأثیر هر یک را مشخص نمود. در این نوشته‌ی کوتاه تلاش خواهد شد عللی را که عموماً مورد غفلت بوده است، به بحث گذاشته شود.

کتاب نمی‌خوانیم چون دچار تنبلی و بی‌حالی شده‌ایم

تنبلی تاریخی، ما را به «امتناع در اندیشه» کشانده است. ما دچار کرختی شده‌ایم. بی‌حالی و تن‌آسایی در همه‌ی منافذ زندگی ما جریان یافته است. تنبلی و راحت‌طلبی باعث شده است اقتصاد و سامان اجتماعی‌مان با انواع آسیب‌ها روبه‌رو شود. کافی است میانگین کار سودمند ایران را با کشورهای دیگر مقایسه کنیم تا این ادعا ثابت شود. وضع اداری و نظام بورکراسی بیمارگون، نشان می‌دهد که میزان کار مفید به شدت پایین است. جایی که سخت‌کوشی در افواه عمومی کار خوشایندی نیست.

گفت بر خود گیر آسان کارها کز روی طبع سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش لابد همه‌ی ما زمان دانش‌آموزی و دانشجویی‌مان را به یاد داریم، و به یاد داریم کسانی را که درس خواندن را جدی می‌گرفتند و تمام سعی و تلاششان را در خواندن می‌گذاشتند، به چه القابی شناخته می‌شدند.

کتاب نمی‌خوانیم زیرا بیش از حد ساده‌انگاریم و ذهن بسیط داریم

«جنبش ساده‌سازی» امور چون خوره همه‌ی

کیمیای کتاب

باد ما را با خود خواهد برد...



کتاب این هفته:

باد ما را با خود خواهد برد...

نویسنده: خالد حسینی

ترجمه: پریسا سلیمان زاده و زیبا گنجی

«بادبادک» نیز نمادی ست از بی‌تعلقی و زیر و زبر شدن آن در مصاف با بادهای موافق و مخالفی که می‌وزد، بیش‌تر از هر چیز بر بی‌قراری و عدم مانایی و ناپایداری امور و پدیده‌ها در جهان پیرامون دلالت می‌کند.

* * *

«بادبادک‌باز» رمانی است به قلم خالد حسینی که به فارسی برگردانده شده و پیش چشم مخاطبین قرار گرفته است. نویسنده در این رمان به هنرمندی تمام از مهم‌ترین دغدغه‌های اگزیزتاسی و انسانی پرده بر می‌گیرد و آن‌ها را به تصویر می‌کشد. مفاهیمی چون خیانت، شرم، وجدان، ایثار، تجاوز، آوارگی، عشق، غم، جنگ، خشونت، فقر، مرگ، خودکشی و... در جای جای رمان سر بر می‌آورند و سرشت سوگناک زندگی انسانی در این جهان پر تب و تاب را بر آفتاب می‌افکنند. برادری که بی‌دریغ به برادر تاننی خویش، که او را به غلط دوست خویش می‌پندارد، خدمت می‌کند و سنگین‌ترین بهار را برای ابراز و اثبات وفاداری می‌پردازد و حیثیت خویش را در می‌بازد؛ برادر دیگری که ماه‌ها و سال‌ها دچار عذاب وجدان است و مدام خود را ملامت می‌کند که چرا به کمک برادر ناتنی خویش شتافته، نظاره‌گر تجاوز جنسی به او بوده است و برای جبران مافات و رهایی از این رنج جانکاه خطر می‌کند و با هموار کردن رنج سفر بر خویش، پس از سال‌ها دوری از وطن به دیار و کاشانه‌ی دوران کودکی باز می‌گردد و برادرزاده‌ی ناتنی بی‌گناه و معصوم خود را از چنگ انسان‌های دیو صفت نابکار می‌رهاند...

«بادبادک‌باز» آیینی تمام‌قدی ست از زیر و زبر شدن‌ها و تلاطم‌های روحی و اصیل و عمیقی که یک انسان می‌تواند در عمر کوتاه خویش تجربه کند. در عین حال، نویسنده با وام کردن و به کار بستن پدیده‌ی بادبادک‌بازی که هم‌عنان با مفاهیم باد و حرکت است، بر عبور کردن و رها شدن و چشم‌دوختن به افق‌های دور دست تأکید می‌کند. سبک‌بال بودن و رها شدن و همه چیز را رفتنی و رو به زوال دیدن، به سان سرمه‌ای ست که می‌توان به چشم کشید و نگرش نویی ایجاد

مقدمه:

با خواندن هر کتاب مسیر تازه‌ای را در زندگی می‌یابیم و حق انتخاب جدیدی برای مان به وجود می‌آید. کتاب‌ها مثل شمع‌های خاموشی‌اند که با خواندن آن‌ها یکی یکی روشن‌شان می‌کنیم. من دوست دارم شمع‌های کتاب اندیشه‌ام را روشن و روشن‌تر کنند و مسیرهای تازه بیایم و قدرت انتخابم هر روز افزون‌تر شود، به همین خاطر سعی می‌کنم ساعتی از شبانه‌روز را به خواندن کتاب بگذرانم، شما چه‌طور؟

– بیایم حداقل در هر دو هفته یک کتاب بخوانیم و به هم‌دیگر معرفی کنیم.. تا هر کدام هم کتابی جدید خوانده باشیم و هم به دوستانمان معرفی کرده تا با خواندنش یک مسیر تازه را سر راهش گشوده باشیم.

– اگر تا به حال کتابی نخوانده‌اید از همین الان دست به کار شوید. هیچ‌گاه برای کتاب خواندن دیر نیست و به ثوابها نگاه کنید که چه زود می‌گذرند! پس هم‌اکنون بیایید با کتاب دوست شوید، دوستی که همیشه همراهتان می‌ماند و هر لحظه‌تان را پر از نور و روشنایی می‌کند.

– برای معرفی کتابی که طی دو هفته‌ی آینده می‌خوانید و می‌خواهید به دوستانتان پیشنهاد کنید می‌توانید با ایمیل kanoonkimia@yahoo.com تماس بگیرید.

«باد» از جمله مفاهیم و نمادهایی ست که در ادبیات داستانی و عرفانی ما زیاد به کار گرفته است. باد یادآور و تداعی‌کننده‌ی بی‌کرانگی هستی و سیالیت و ترک تعلقات و عبور کردن و رفتن و در جایی نماندن است:

باد می‌رفت و به سر وقت چنار

من به سر وقت خدا می‌رفتم

عبور باید کرد

و هم نورد افق‌های دور باید شد

عبور باید کرد و گاه از سر یک شاخه توت باید خورد

... صدای باد می‌آید

و من مسافرم ای بادهای همواره

مرا به وسعت تشکیل برگ‌ها ببرید

کرد و در پی آن جهان را دگرگون دید! بهترین چیز رسیدن به نگاهی ست که از حادثه‌ی عشق تر است! زیستن اصیل پس از تجربه کردن تمامی مقولات انسانی یاد شده در می‌رسد، در زندگی و بالا و پایین آن پر شدن و سپس پشت سر نهادن همه‌ی دغدغه‌ها و احوال اگزیزتاسی و چونان بادبادکی فارغ‌دلانه در هوا به پرواز در آمدن و رهایی را فرا چنگ آوردن و تجربه کردن. بیش از خواندن رمان بادبادک‌باز، استفاده از نماد بادبادک در فیلم درباره‌ی ساخته‌ی اصغر فرهادی و رمان روی ماه خداوند را ببوس، نوشته‌ی مصطفی مستور دیده و خوانده بودم. در این دو اثر هنری به پرواز در آمدن بادبادک در آسمان هم‌زمان با رهایی و ترک تعلقات و خلاف آمده عادات مألوف عمل کردن است. الی در درباره‌ی الی با پرواز در آوردن بادبادکی در ساحل دریا و از پی آن دویدن، بیش از هر چیز به رهایی در وضعیت موجود می‌اندیشد. دل مشغول پشت سر نهادن گذشته و خلاصی از وضعیتی است که با آن دست و پنجه نرم می‌کند. خواندن رمان دل‌انگیز و تأثیرگذار بادبادک‌باز این مجال را فراهم می‌کند تا دغدغه‌های اصیل انسانی، سرشت سوگناک زندگی را به رأی‌العین لمس کنیم و در عین حال به سان بادبادکی در دستان بادبادک‌باز در این سو و آن سو برویم و به رهایی بیندیشیم. باشد که باد ما را با خود ببرد.

به قلم دکتر سروش دباغ

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

آدم‌هایی هستند که با چیزهای کوچک دنیا رو جای بهتری برای زندگی کردن می‌کنند؛ مثل آدم‌های اس‌ام‌اس‌های آخر شب؛ که یادشان نمی‌رود گاهی قبل از خواب، به دوستانشان یادآوری کنند که چه عزیزند، آدم‌های اس‌ام‌اس‌های پر مهر بی‌بهره، حتی اگر با آن‌ها بدخلقی و بی‌حوصلگی کرده باشی.